



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

مکن ای دوست، نشاید که بخوانند و نیایی
و اگر نیز بیایی، بروی زود، نپایی

هله ای دیده و نورم، گه آن شد که بشورم
پی موسی تو طورم، شدی از طور، کجایی؟

اگرم خصم بخندد، وگرم شِحنه (۱) ببندد
تو اگر نیز به قاصد (۲) به غضب دست بخایی

به تو سوگند بخوردم، که ازین شیوه نگردم
بکنم شور و بگردم، به خدا و به خدایی

بکن ای دوست چراغی، که به از اختر و چرخ
بکن ای دوست طیبی، که به هر درد دوایی

دل ویران من اندر غلط، ار جغد درآید
بزند عکس تو بر وی، کند آن جغد همایی

هله یک قوم بگریند، و یکی قوم بخندند
ره عشق تو ببندند به استیزه نمایی

اگر از خشم بجنگی وگر از خصم بلنگی
و اگر شیر و پلنگی تو هم از حلقه مایی

به بد و نیک زمانه، نهجد عشق ز خانه
نبود عشق فسانه، که سماییست، سمایی

چو مرا درد دوا شد، چو مرا جور وفا شد
چو مرا ارض سما شد، چه کنم طال بقایی (۳)؟

سَحْرَ الْعَيْنِ (۴) چه باشد، که جهان خشک نماید*
بر عام و بر عارف چو گلستان رضایی

هله این ناز رها کن، نفسی روی به ما کن
نفسی ترک دغا کن، چه بود مکر و دغایی؟

هله خاموش، که تا او لب شیرین بگشاید
بکند هر دو جهان را خضر وقت سقایی

* قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۱۶

«قَالَ أَلْقُوا فَلَمَّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرَهُبُوهُمْ وَجَاءُوا بِسِحْرِ عَظِيمٍ»

«گفت: شما بیفکنید. چون افکندند، دیدگان مردم را جادو کردند و آنان را ترسانیدند و جادویی عظیم آوردند.»

(۱) شِحْنَه: داروغه، پاسبان

(۲) به قاصد: از روی قصد، دانسته

(۳) طَالَ بَقَا: عمرش دراز باد

(۴) سَحَرُ الْعَيْنِ: سحر کرد چشمها را، اقتباس از آیه ۱۱۶ سوره اعراف، مجازاً هر چیز بیرونی که به دید ذهن ما،

یا به چشم سحر شده ما، ما را از حوادث مصون می‌دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

مکن ای دوست، نشاید که بخوانند و نیایی
و اگر نیز بیایی، بروی زود، نیایی

هله ای دیده و نورم، گه آن شد که بشورم
پی موسی تو طورم، شدی از طور، کجایی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۰

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی
زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱

گرچه با تو، شه نشیند بر زمین
خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق (۵) زد

(۵) آفاق: جمع اَفَق

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو
گوشها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زبان‌تان من شوم در گفتوگو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

ای وصلِ تو اصلِ شادمانی
کان صورتهاست، وین معانی

یک لحظه مبرُ ز بنده، که نیست
بی‌آبِ سفینه^(۶) را روانی^(۷)

من مصحف^(۸) باطم و لیکن
تصحیح شوم، چو تو بخوانی

(۶) سفینه: کشتی
(۷) روانی: روش، راه رفتن، روان بودن
(۸) مُصْحَف: قرآن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

صورتی را چون به دل ره می‌دهند
از ندامت آخرش ده می‌دهند^(۹)

(۹) ده دادن: منجز شدن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

تو به هر صورت که آیی بیستی
که، منم این، والله آن تو نیستی

یک زمان تنها بمانی تو ز خَلق
در غم و اندیشه مانی تا به خَلق

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی
که خوش و زیبا و سرمستِ خودی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

یک یوسفِ بی‌کس است و صد گرگ
اما برهد، چو تو شُبانی

هر بار بپرسیم که چونی؟
با اشکم و رویِ زعفرانی

این هر دو نشان برایِ عام است
پیش‌ت چه نشان، چه بی‌نشانی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۰

مُسْتَمِعِ (۱۰) چون تازه آمد بی‌ملال
صد زبان گردد به گفتن، گنگ و لال

(۱۰) مُسْتَمِعِ: شنونده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

ناگفته، حدیثِ بشنوی تو
ننوشته، قباله (۱۱) را بخوانی

بی‌خواب تو واقعه‌نمایی
بی‌آب سفینه‌ها برانی

خاموش، ثنا و لابه کم کن
کز غیب رسید لَن تَرَانِی (۱۲)

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۳

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرُ إِلَيْكَ ۗ قَالَ لَنُتَرَانِي وَلَكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي ۗ فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صِعْقًا ۗ فَلَمَّا أفاق قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ»

«چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید. به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد و موسی بیهوش بیفتاد. چون به هوش آمد گفت: تو منزهی، به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم.»

(۱۱) قباله: سند
(۱۲) لَنْ تُرَانِي: اشاره به آیه ۱۴۳، سورة اعراف (۷)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۱

دل که او بسته غم و خندیدن است
تو مگو کو لایق آن دیدن است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

جُرم بر خود نه، که تو خود کاشتی
با جزا و عدل حق کن آشتی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد
دیو، بانگت بر زند اندر نهاد

که مرو زآن سو، بیندیش ای غوی^(۱۳)
که اسیر رنج و درویشی شوی

بینوا گردی، ز یاران وایری
خوار گردی و پشیمانی خوری

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین
واگریزی در ضلالت^(۱۴) از یقین

(۱۳) غوی: گمراه
(۱۴) ضلالت: گمراهی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۳

بانگ دیوان، گله بان اشقیاست^(۱۵)
بانگ سلطان، پاسبان اولیاست

تا نیامیزد، بدین دو بانگ دور
قطره‌ای از بحر خوش با بحر شور

(۱۵) اشقیاء: بدبختان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِمَا أَعُوَيْتَنِي
کرد فعلِ خود نهان، دیو دنی^(۱۶)

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.
او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فِيمَا أَعُوَيْتَنِي لِأَفْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه کردی،
من نیز بر راه بندگانت به کمین می نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعلِ حق نَبُد غافل چو ما

ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.
و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا به خود ستم کردیم.
و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری، هر آینه از زیانکاران خواهیم بود.»

در گُنه، او از ادب پنهانش کرد
ز آن گُنه بر خود زدن، او بر بخورد

(۱۶) دنی: فرومایه، پست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶

هرچه گویی ای دم هستی از آن
پرده دیگر بر او بستنی، بدان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳

جَوِّجَوِّق^(۱۷) و، صفِ صف از حرص و شتاب
مُحْتَرِز^(۱۸) ز آتش، گریزان سوی آب

لَا حَزَمَ زِ آتَشِ بَرَأوردند سر
إِعْتَبَارِ الْإِعْتَبَارِ اِی بی‌خبر

بانگ می‌زد آتش ای گیجانِ گول
من نی‌ام آتش، منم چشمهٔ قبول

چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر
در من آی و هیچ مگریز از شَرَر

ای خلیل اینجا شَرار و دود نیست
جز که سِحْر و خُدعه^(۱۷) نمرود نیست

چون خلیل حق اگر فرزانه‌ای
آتش آبِ توست و تو پروانه‌ای

(۱۷) جَوْقُ جَوْقٍ: دسته‌دسته
(۱۸) مَحْتَرِزًا: دوری کننده، پرهیز کننده
(۱۹) خُدعه: نیرنگ، حيله

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گر نه نفس از اندرونِ راهت زدی
رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

زَانِ عَوَانِ^(۲۰) مُقْتَضَى^(۲۱) که شهوت است
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

زَانِ عَوَانِ سِرِّ، شدی دزد و تباہ
تا عوانان را به قهرِ توست راه

در خبر بشنو تو این پندِ نکو
بَيْنَ جَنْبِیْکُمْ لَكُمْ اَعْدَى اَعْدُو

تو این اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده بشنو و به آن عمل کن: «سرسخت‌ترین دشمن شما در درون شماست».

حدیث

«اَعْدَى اَعْدُوکَ نَفْسُکَ الَّتِی بَيْنَ جَنْبِیْکَ»

«سرسخت‌ترین دشمن تو، نفس تو است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

طُمطراقی (۲۳) این عدو مشنوو، گریز
کو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز

بر تو او، از بهر دنیا و نَبَرَد
آن عذابِ سَرْمَدی (۲۳) را سهل کرد

چه عجب گر مرگ را آسان کند
او ز سِحْرِ خویش، صد چندان کند

سِحْر، کاهی را به صنعت کُه کند
باز، کوهی را چو کاهی می‌تند

زشت‌ها را نغز (۲۴) گرداند به فنّ
نغزها را زشت گرداند به ظنّ

کارِ سِحْرِ اینست کو دم می‌زند
هر نَفْس، قلب (۲۵) حقایق می‌کند

آدمی را خر نماید ساعتی
آدمی سازد خری را، و آیتی

این‌چنین ساحر درون توست و سِرّ
ان فی الوَسْوَاسِ سِحْرًا مُسْتَبْرًا

چنین ساحری در باطن و درون تو نهان است، همانا در وسوسه‌گری نفس، سحری نهفته شده است.

اندر آن عالم که هست این سحرها
ساحران هستند جادویی‌گشا

اندر آن صحرا که رُست این زهرِ تر
نیز روییده‌ست تریاق (۲۶) ای پسر

گویدت تریاق: از من جُو سپر
که ز زهرم من به تو نزدیکتر

گفتِ او، سحرست و ویرانی تو
گفتِ من، سحرست و دفعِ سِحْرِ او

(۲۰) عَوَان: مأمور

(۲۱) مُقْتَضَى: خواهشگر

(۲۲) طُمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی

(۲۳) سَرْمَد: جاوید، همیشگی

(۲۴) نغز: خوب، نیکو، لطیف

(۲۵) قلب: تغییر دادن و دیگرگون کردن چیزی، واژگون ساختن چیزی

(۲۶) تریاق: ترکیبی از داروهای مسکن و مخدر که در طب قدیم به عنوان ضد درد و ضد سم به کار میرفته، پادزهر.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی چاره آن قبض کن
زانکه سرها جمله می‌روید ز بُن^(۲۷)

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده

(۲۷) بُن: ریشه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۲

پس قلم بنوشت که هر کار را
لایق آن هست تأثیر و جزا

کز روی، جَفَّ الْقَلَمُ کَزْ آیدت
راستی آری، سعادت زایدت

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید
مدانید که چونید، مدانید که چندید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم^(۲۸) را؟
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۲۸) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

چو مرا درد دوا شد، چو مرا جور وفا شد
چو مرا ارض سما شد، چه کنم طال بقای؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بود؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاج کرمناست بر فرق سرت
طوق اعطیناک آویز برت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

سحرالعین چه باشد، که جهان خشک نماید
بر عام و بر عارف چو گلستان رضایی

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیات ۱۱۳ تا ۱۲۲

«وَجَاءَ السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ قَالُوا إِنَّ لَنَا لَأَجْرًا إِن كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ» (۱۱۳)

«جادوگران نزد فرعون آمدند و گفتند: اگر غلبه یابیم، ما را پاداشی هست؟»

«قَالَ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ لِنَ الْمُقَرَّبِينَ» (۱۱۴)

«گفت: آری، و شما از مقربان خواهید بود.»

«قَالُوا يَا مُوسَى إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمَلْقِينَ» (۱۱۵)

«گفتند: ای موسی، آیا نخست تو می‌افکنی، یا ما بیفکنیم؟»

«قَالَ أَلْقُوا فَلَمَّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ وَجَاءُوا بِسِحْرِ عَظِيمٍ» (۱۱۶)

«گفت: شما بیفکنید. چون افکندند، دیدگان مردم را جادو کردند و آنان را ترسانیدند و جادویی عظیم آوردند.»

«وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ» (۱۱۷)

«و به موسی وحی کردیم که عصای خود را بیفکن. به ناگاه دیدند که همه جادوهایشان را می‌بلعد.»

«فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (۱۱۸)

«پس حق به ثبوت رسید و کارهای آنان باطل شد.»

«فَعَلَبُوا هُنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ» (۱۱۹)

«در همان جا مغلوب شدند، و خوار و زیون بازگشتند.»

«وَأَلْفِي السَّحْرَةَ سَاجِدِينَ» (۱۲۰)

«جادوگران به سجده وادار شدند.»

«قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ» (۱۲۱)

«گفتند: به پروردگار جهانیان ایمان آوردیم؛»

«رَبِّ مُوسَىٰ وَهَارُونَ» (۱۲۲)

«پروردگار موسی و هارون.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال^(۲۹)

(۲۹) دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سیرگینِ ای فتی^(۳۰)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۳۰) فتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید^(۳۱)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۳۱) حدید: آهن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم (۳۲) را؟
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۳۲) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

مکن ای دوست، نشاید که بخوانند و نیایی
و اگر نیز بیایی، بروی زود، نیایی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۴

گفت: پس من نیستم معشوقِ تو
من به بُلغار و مرادت در قُتُو (۳۳)

عاشقی تو بر من و، بر حالتی
حالت اندر دست نبود، یا فتی

پس نیمِ کَلّیِ مطلوبِ تو من
جزو مقصودم تو را اندر زَمَن (۳۴)

(۳۳) قُتُو: جعبه یا صندوق

(۳۴) زَمَن: زمان، روزگار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی
بر امیدِ حالِ برمن می‌تَنی

آنکه یک دَم کم، دمی کامل بود
نیست معبودِ خلیل، آفَل بود

وآنکه آفَل باشد و، گه آن و این
نیست دلبر، لَاجِبُ الْأُفَلین

قرآن کریم، سورۀ انعام (۶)، آیه ۷۶

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَذَا رَبِّي ۖ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ.»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید. گفت: این است پروردگار من.
چون فرو شد، گفت: فرو شوندگان را دوست ندارم.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۲

طالبِ اویسی، نگرده طالبت
چون بمردی طالبت شد مَطْلَبت

زنده‌یی، کی مُرده‌شو شوید تو را؟
طالبی کی مطلبت جوید تو را

اندرین بحث از خرد ره‌بین بُدی
فخرِ رازی رازدانِ دین بُدی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۷

کژ وزیدنِ باد بر سلیمان علیه‌السلام به سبب زَلَّتِ او

باد بر تختِ سلیمان رفت کژ
پس سلیمان گفت: بادا کژ مَعْرَثُ (۳۵)

باد هم گفت: ای سلیمان کژ مرو
ور روی کژ، از کژم خشمین مشو

این ترازو بهر این بنهاد حق
تا رَوَد انصاف ما را در سَبَقِ (۳۶)

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

همچنین تاج سلیمان میل کرد (۳۷)
روزِ روشن را بر او چون لیل کرد

گفت: تاجا کژ مشو بر فرق من
آفتابا کم مشو از شرق من

راست می‌کرد او به دست آن تاج را
باز کژ می‌شد بر او تاج ای فتنی'

هشت بارش راست کرد و گشت کژ
گفت: تاجا چیست آخر؟ کژ مَعَزْ

گفت: اگر صد ره کنی تو راست، من
کژ روم، چون کژروی ای مؤئمن (۳۸)

پس سلیمان اندرونه راست کرد
دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد

بعد از آن تاجش همان دم راست شد
آنچنانکه تاج را می‌خواست شد

بعد از آنش کژ همی کرد او به قصد
تاج وا می‌گشت تازکجو (۳۹) به قصد

هشت کَرْت (۴۰) کژ بکرد آن مهترش
راست می‌شد تاج بر فرق سرش

(۳۵) مَعَزْ: فعل امر از غزیدن به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.

(۳۶) سَبَقْ: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای امکانات، درس یک روزه، مسابقه.

(۳۷) میل کرد: کج شد

(۳۸) مؤئمن: امین، کسی که مورد اعتماد باشد.

(۳۹) تازک: فرق سر

(۴۰) کَرْت: بار، دفعه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۶

لیک بعضی رو سوی دُم کرده‌اند
گر چه سر اصل است، سر گم کرده‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱۹

دوست دارد یار، این آشفستگی
کوشش بیهوده به از خُفتگی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹

آنکه ارزد صید را، عشق است و بس
لیک او کی گنجد اندر دام کس؟

تو مگر آیی و صید او شوی
دام بگذاری، به دام او روی

عشق می‌گوید به گویشم پست‌پست (۴۱)
صید بودن خوشتر از صیادی است

گُل (۴۲) من کن خویش را و غِزّه (۴۳) شو
آفتابی را رها کن، ذرّه شو

(۴۱) پست‌پست: آهسته‌آهسته

(۴۲) گُل: ابله، نادان

(۴۳) غِزّه: فریفته

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

اُدکُروا الله کار هر اوباش نیست
اِرْجعی بر پای هر قَلاش (۴۴) نیست

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

(۴۴) قَلاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقل کُل را گفت: مازاعُ البَصَر
عقل جزوی می‌کند هر سو نظر

عقل مازاع است نورِ خاصگان
عقل زاع استادِ گورِ مردگان

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ.»

«چشم لغزش نکرد و از حد درنگذشت.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۴

من توأم، تو منی ای دوست، مرو از برِ خویش
خویش را غیر مینگار و مران از درِ خویش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

هله ای دیده و نورم، گه آن شد که بشورم
پی موسی تو طورم، شدی از طور، کجایی؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۰۹

در حذر شوریدن شور و شر است
رُو توکل کن، توکل بهتر است

با قضا پنجه مزن ای تند و تیز
تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

مُرده باید بود پیش حکم حق
تا نیاید زخم، از رَبُّ الْفَلَقِ^(۴۵)

(۴۵) رَبُّ الْفَلَقِ: پروردگار صبحگاه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶۲

دگرباره بشوریدم بدان سانم به جانِ تو
که هر بندی که بر بندی، بدرانم به جانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۲

جهان طور است و من موسی، که من بی هوش و او رقصان^(۴۶)
ولیکن این کسی داند که بر میقات^(۴۷) من گردد

برآمد آفتابِ جان که خیزید ای گرانجانان
که گر بر کوه برتابم، کمین نرآت من گردد

(۴۶) رقصان: اشاره به کوه طور و تجلی خداوند بر آن و شکافتن کوه.

(۴۷) میقات: وقت دیدار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

اگرم خصم بخندد، وگرم شِحنه ببندد
تو اگر نیز به قاصد به غضب دست بخایی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹

فعلِ تو که زاید از جان و تنت
همچو فرزندات بگیرد دامت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتی^(۴۸) ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضَمان^(۴۹) آن بده

(۴۸) مُفتی: فتوا دهنده

(۴۹) ضَمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

آفتابی که ز هر ذره طلوعی داری
کوهها را جهتِ ذره شدن میسای

چه لطیفی، و ز آغاز چنان جباری
چه نهانی و عجب این که در این غوغایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

به تو سوگند بخوردم، که ازین شیوه نگردم
بکنم شور و بگردم، به خدا و به خدایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرینتر و نادرتر زان شیوه پیشینش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صنَعِ توأمِ در شُکر و صبر
عاشقِ مصنُوعِ کی باشم چو گبر؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فَعَلَ توست این غُصَّه‌های دَمبِه‌دم
این بُودِ معنی «فَدَّ جَفَّ الْقَلَمُ»

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱

معنی جَفَّ الْقَلَمُ کی آن بود
که جفاها با وفا یکسان بود؟

بَلْ جفا را هم جفا جَفَّ الْقَلَمُ
وَأَنْ وِفا را هم وِفا جَفَّ الْقَلَمُ

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا.»

«اگر نیکی کنید به خود می‌کنید، و اگر بدی کنید به خود می‌کنید.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۸

بلکه معنی أَنْ بُودِ جَفَّ الْقَلَمُ
نیست یکسان پیش من عدل و ستم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳

کژ روی، جَفَّ الْقَلَمُ کژ آیدت
راستی آری، سعادت زایدت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر چرخ وجود من ازین گردش فرو ماند
بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۱

ای از تو خاکی تن شده، تن فکرت و گفتن شده
وز گفت و فکرت بس صور در غیب آبستن شده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

گر بپرانیم تیر، آن نی ز ماست
ما کمان و تیراندازش خداست

این نه جبر، این معنی جباری است
ذکر جباری، برای زاری است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

بکن ای دوست چراغی، که به از اختر و چرخ
بکن ای دوست طیبی، که به هر درد دوایی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رود
هر کجا پستی است، آب آنجا دود

آبِ رحمت بایدت، رُو پست شو
وآنگهان خور خمرِ رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما (۵۰) ای پسر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیم^(۵۱) خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحیدِ خدا آموختن؟
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز
هستیِ همچون شبِ خود را بسوز

(۵۱) تعظیم: بزرگداشت، به عظمت خداوند پی بردن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷

همچنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

هر یکی زینها تو را مستی کند
چون نیابی آن، خُمارت می‌زند

این خُمارِ غم، دلیلِ آن شده ست
که بدان مفقود، مستی‌ات بُدست

جز به اندازهٔ ضرورت، زین مگیر
تا نگردد غالب و، بر تو امیر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند
گوید او: معذور بودم من ز خُود

گویدش لیکن سببِ ای زشتکار
از تو بُد در رفتنِ آن اختیار

بیخودی نامد به خود، توش خواندی
اختیارت خود نشد، توش راندی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰

خواب چون در می‌رمد از بیمِ دلِق
خوابِ نسیان^(۵۲) کی بُود با بیمِ حَلَق؟

لَا تُؤَاخِذْ إِنْ نَسِينَا، شد گواه
که بُود نسیان به وجهی هم گناه

زآنکه استکمالِ تعظیم او نکرد
ورنه نسیان در نیاموردی نبرد

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶

«... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا ...»

«... ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن ...»

(۵۲) نسیان: فراموشی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

دلِ ویرانِ من اندر غلط، ار جغد درآید
بزند عکسِ تو بر وی، کند آن جغد همایی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶

عکس، چندان باید از یارانِ خَوش
که شوی از بحرِ بی‌عکس، آبکش

عکس، گاؤل زد، تو آن تقلید دان
چون پیاپی شد، شود تحقیق آن

تا نشد تحقیق، از یارانِ مَیرُ
از صدفِ مَکْسَل، نگشت آن قطره، دُرُّ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۴

خانه‌یی را کش دریچه‌ست آن طرف
دارد از سَیرانِ آن یوسف شرف

هین دریچه سویِ یوسف باز کن
وز شکافش فُرجه‌یی (۵۳) آغاز کن

عشق‌ورزی، آن دریچه کردن است
کز جمالِ دوست، سینه روشن است

پس هماره رویِ معشوقه نگر
این به دستِ دوست، بشنو ای پدر

راه کن در اندرون‌ها خویش را
دور کن ادراکِ غیراندیش را

کیمیا داری، دوائی پوست کن
دشمنان را زین صناعت (۵۴) دوست کن

چون شدی زیبا، بدان زیبا رسی
که رهند روح را از بی‌کسی

(۵۳) فُرجه: تماشا
(۵۴) صناعت: هنر، پیشه، کار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۶

نیست زندانی، وِحش‌تر (۵۵) از رجم
ناخوش و تاریک و پُر خون و وِخَم (۵۶)

چون گشادات حق دریچه سویِ خویش
در رجم هر دم فزاید ننت بیش

اندر آن زندان، ز ذوقِ بی‌قیاس
خوش شگفت از غرس (۵۷) جسم تو حواس

ز آن رجم بیرون شدن بر تو درشت
می‌گریزی از زهارش (۵۸) سویِ پشت

راه لذت از درون دان نه از برون
ابلهی دان جُستِ قصر و حُصون (۵۹)

(۵۵) وِحش: وحشت‌زا
(۵۶) رجم: ناسازگار، ناموافق، کراهت‌انگیز
(۵۷) غرس: نهال، قلمه
(۵۸) زهار: شرمگاه، در اینجا مراد دهانه رجم است.
(۵۹) حُصون: جمع حصن به معنی بر، قلعه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گرد تو چو نگردم، به گرد خود گردم
به گرد غصه و اندوه و بخت بد گردم

مجموع لغات:

- (۱) شِحنه: داروغه، پاسبان
- (۲) به قاصد: از روی قصد، دانسته
- (۳) طَال بِقَا: عمرش دراز باد
- (۴) سَحَرًا لَعِينُ: سحر کرد چشمها را، اقتباس از آیه ۱۱۶ سوره اعراف، مجازاً هر چیز بیرونی که به دید ذهن ما، یا به چشم سحر شده ما، ما را از حوادث مصون می‌دارد.
- (۵) آفاق: جمع اُفُق
- (۶) سفینه: کشتی
- (۷) روانی: روش، راه رفتن، روان بودن
- (۸) مُصحف: قرآن
- (۹) دَه دادن: منزجر شدن
- (۱۰) مُسْتَمِع: شنونده
- (۱۱) قباله: سند
- (۱۲) لَنْ تَرَانِي: اشاره به آیه ۱۴۳، سوره اعراف(۷)
- (۱۳) غَوِي: گمراه
- (۱۴) ضَالَت: گمراهی
- (۱۵) اشقیایا: بدبختان
- (۱۶) دَنِي: فرومایه، پست
- (۱۷) جَوُّ جَوُّق: دسته‌دسته
- (۱۸) مُحْتَرِز: دوری کننده، پرهیز کننده
- (۱۹) خُدعه: نیرنگ، حيله
- (۲۰) عَوَان: مأمور
- (۲۱) مُقْتَضِي: خواهشگر
- (۲۲) طَمَطْرَاق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی
- (۲۳) سَرَمَد: جاوید، همیشگی
- (۲۴) نَغز: خوب، نیکو، لطیف
- (۲۵) قلب: تغییر دادن و دیگرگون کردن چیزی، واژگون ساختن چیزی
- (۲۶) تَرِیَاق: ترکیبی از داروهای مسکن و مخدر که در طب قدیم به عنوان ضد درد و ضد سم به کار میرفته، پادزهر.
- (۲۷) بُن: ریشه
- (۲۸) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۲۹) دُوْدَلَال: صاحب ناز و کرشمه
- (۳۰) قَتِي: جوان، جوانمرد
- (۳۱) حَدِيد: آهن
- (۳۲) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۳۳) قُتُو: جعبه یا صندوق
- (۳۴) زَمَن: زمان، روزگار
- (۳۵) مَغَز: فعل امر از غَزیدن به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.
- (۳۶) سَبِق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک روزه، مسابقه.
- (۳۷) میل کرد: کج شد
- (۳۸) مُؤْتَمَن: امین، کسی که مورد اعتماد باشد.
- (۳۹) تَارَك: فرق سر
- (۴۰) كَرَّت: بار، دفعه

- (۴۱) پست‌پست: آهسته‌آهسته
 (۴۲) گُل: ابله، نادان
 (۴۳) غَرّه: فریفته
 (۴۴) قَلّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس
 (۴۵) رَبُّ الْفَلَق: پروردگار صبحگاه
 (۴۶) رَقِصان: اشاره به کوه طور و تجلی خداوند بر آن و شکافتن کوه.
 (۴۷) میقات: وقت دیدار
 (۴۸) مُفتی: فتوا دهنده
 (۴۹) ضَمَان: تعهد کردن، به عهده گرفتن
 (۵۰) فَرُو مَأ: نایست
 (۵۱) تَعظیم: بزرگداشت، به عظمت خداوند پی بردن
 (۵۲) نَسِیان: فراموشی
 (۵۳) فُرَجّه: تماشا
 (۵۴) صِناعات: هنر، پیشه، کار
 (۵۵) وَحِشْتِزا: وحشت‌زا
 (۵۶) وَجَم: ناسازگار، ناموافق، کراهت‌انگیز
 (۵۷) غَرَس: نهال، قلمه
 (۵۸) زَهّار: شرمگاه، در اینجا مراد دهانه رجم است.
 (۵۹) حُصون: جمع حصن به معنی برز، قلعه